

پی نبرده است، و اگر واعظی به او بگویدستم سوجب خشم خدا و خلق است آن ستمگر این سخن حق را تأیید می کند و احساس نمی کند که مقصود در این وعظ، خود اوست؛ زیرا بدون شک خود را عادل می شمارد.

الوردی می نویسد: باگذشت زمان، در کشورهای اسلامی کار نفاق و دورویی بالا گرفت. عادت داریم به هرجهانگشا و فاتحی از هر نژاد که باشد احترام بگذاریم... و عاظ که خداوند از آنان درگذرد، برای طول عمر صاحبان شمشیر و تازیانه، شب و روز دست به دعا بالا می بردند و به ظالم می گفتند خوب کردی اما مظلوم را سرزنش و سلامت می کردند. مردم را نصیحت می کردند که از ظالم ننالند، زیرا ظلم نتیجه اعمال خود مردم است.

... از پیغمبر روایت شده است که گفت: «به فرمانروایان دشنام مدهید، زیرا اگر خوب رفتار کردند، آنها اجر یافته اند و باید سپاسگزار باشید، و هرگاه بدرفتار کردند گناه نصیب آنان است و صبر پیشه شما، آنان آلت انتقام خداوند می باشند که بوسیله آنها از هر کس که بخواهند انتقام می کشند. این انتقام خدا را با خشم استقبال نکنید بلکه از آن با بیچارگی و زاری استقبال نمایید (ابویوسف، کتاب الخراج، ص ۱۱). مقصود پیغمبر که گفت: به فرمانروایان دشنام مدهید، ظاهراً کسانی بود که خود معین می کرد. ولی وعاظ چنین می خواستند که مردم در برابر هر فرمانروای ظالمی سر فرود بیاورند.»

الوردی می نویسد: «عده ای می کوشند تا اخلاق مردم را با سخن و نصیحت خشک و خالی اصلاح کنند، اما فراموش می کنند، یا مطلع نیستند که اخلاق زاده مقتضیات روانی و اجتماعی است. اینها گمان کرده اند که اخلاق سبب آن مقتضیات است نه نتیجه آنها؛ و به همین جهت است که همیشه می گویند: «اخلاق خود را عوض کنید تا اوضاع عوض شود.» اما اگر این اشخاص با دید علمی به اوضاع می نگریستند، عکس آن را می گفتند، زیرا اگر اوضاع و مقتضیات محیط عوض شود، اخلاق نیز عوض خواهد شد، مثلاً هرگاه بارسنگین فقر و سختی را از دوش مردم برداریم و کاری کنیم که حس کنند مصالحشان موافق مصالح محیط است، آن وقت، مردم میهن پرست و نیکوکار خواهند شد، و دست از تبهکاری و خیانت خواهند کشید. تمام بن می گوید: فقر بر روی هرفضیلت و صلحی خط بطلان می کشد... راوندی که یکی از زنادقه معروف است، گفته است:

کم عالم عالم، اعیت مذاهبه
 و جاهل جاهل تلقاه، سرزوقا
 هذا الذی ترک الاذهان حائرة
 و صیر العالم التحریر زندیقا

(چه بسا شخص بسیار دانشمندی که راه زندگی به او بسته شده، و چه بسا نادان صرفی که روزی او فراوان است. همین موضوع است که اذهان را سرگردان کرده و عالم و دانشمند آزرده را زندیق گردانیده است). ابوذر گفته است: «از آنکس در شگفت هستم، که روزی خود را در خانه سهیا ندارد، و بر روی مردم شمشیر نمی کشد... هر فقیری، ناچار است چیزی بخورد، و همین ناچار است که اسکان دارد او را وادار به تبهکاری کند و او را گستاخ سازد...» همین ابوذر باز می گوید: «اگر فقر بخواهد پای به شهری گذارد، کفر نیز به او می گوید مرا نیز با خود بپر.»

برگردیم به احوال خطبا و وعاظ در جهان اسلامی: ابن جوزی می‌گوید: در آن سال که خواجه نظام الملک به بغداد آمد، در جامع مهدی نماز جمعه گزارد، و ابوسعید در حضور او خطبه خواند، و مواعظ را اند. خواجه نظام الملک چون مواعظ وی بشنید، سخت بگریست و فرمود تا یکصد دینار به مواعظ انعام بدهند. ابوسعید آن را نگرفت و گفت: من سهمان امیرالمؤمنین هستم و در ضیافت او به کسی نیاز ندارم. خواجه فرمود که آن مبلغ را بگیر و به فقرا بذل کن. ابوسعید گفت: «فقرا، و نیازمندان بر درتو بیشترند و بالجمله چیزی از آن نپذیرفت...» غزالی نامه.

بطوری که ابن جوزی نوشته، در ماه رمضان سال ۴۷۸... در هرات خطیبی فیلسوف، به مشرب فلاسفه سخن می‌گفت، و شیخ عبدالله انصاری از در این کار باوی در آویخت، و گروهی به حمایت انصاری برخاستند، و غوغا و فتنه‌ای عجیب در هرات بر پا شد. خطیب فیلسوف را راند و خانه‌اش را بسوختند. وی به فوشنج (پوشنگ) رفت و به قاضی ابوسعید نیز گزند رسانیدند، و بدین سبب نیز زد و خوردها واقع شد، و گروهی زخم خوردند. عاقبت آتش فتنه بالا گرفت تا مدرسه نظامیه. آنجا، خواجه نظام الملک کس فرستاد و عبدالله انصاری را از هرات تبعید کرد، تا فتنه بیاراید، و پس از چندی به هرات برگشت. غزالی نامه.^۱

در دوره قرون وسطی، چون مردم شهرنشین فعالیت اقتصادی منظمی نداشتند، غالباً پس از شرکت در نماز جماعت، ساعتها در مجالس وعظ شرکت می‌جستند؛ چنانکه در عهد عضدالدوله دیلمی... در شیراز هر روز بعد از نماز صبح تا ظهر و بعد از نماز عصر تا مغرب، علما و خطبا برای عوام الناس سخن می‌گفتند و سؤال و جواب می‌کردند.^۲

اهلیت و شایستگی واعظان

ابن اخوه در باب چهل و هشتم در «حسب بر واعظان» چنین می‌نویسد: «بر محتسب است که در کار واعظان بنگرد، و کسی را اجازه وعظ دهد که به دیانت و نیکی و فضیلت معروف باشد، و نیز دانا به علوم شرعی و ادب و حافظ قرآن و احادیث رسول اکرم و آشنا به اخبار صالحان و حکایات گذشتگان باشد. و باید واعظ را در این امور آزمایش کنند، اگر از عهده برآمد به وعظ پردازد، و گرنه بازش دارند، چنانکه علی (ع) حسن بصری را که به سردمان سخن می‌گفت، بیازمود و پرسید: ستون دین چیست؟ گفت پارسایی. پرسید: آفت آن چیست؟ گفت: آزمندی. گفت: اکنون سخن بگوی اگر بخواهی.

هر کس دارای شروط مذکور باشد، می‌تواند در جوامع و مساجد بر منبر رود، و هر که بدین امور نادان باشد، حق سخنرانی ندارد، و اگر دست باز نداشت، تعزیرش باید کرد. اما اگر کسی اندکی از سخنان واعظان و نیز احادیث و اخبار صالحان گذشته را بداند و برای ارتزاق وعظ کند، رواست، به شرط آنکه بر منبر نشیند بلکه به پا ایستاده سخن گوید، زیرا بر منبر نشستن رتبه شریفی است که جز به واعظان صلاحیتدار روا نیست. و در اهمیت منبر بسنده است که رسول خدا و خلفا و امامان به آن می‌نشستند، و در دوره اول اسلام تنها دو کس بر منبر می‌رفتند:

۱. رک: نقش و عاظ در اسلام، ص ۷۴-۷۵.

۲. صوره الاذن، ص ۲۴۷ (به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۴۸).

خطیب نماز جمعه یا نماز عید و سردی بزرگوار که به قصد پند دادن مردم و یادآوری و بیم دادن از کارهای ناروا و تشویق به نیکو کاری بر منبر می‌رفت و این امر سودمند می‌افتاد.

در روزگار ما، واعظ جز برای انجام دادن مراسم سردگان یا عهد زناشویی مورد نیاز نیست. البته اجتماعاتی بیهوده هم تشکیل می‌شود که مردم نه برای شنیدن پند و سود بردن در آنجا گرد می‌آیند بلکه این مجامع، نوعی تفریح و سرگرمی است، و کارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان و دیدن یکدیگر، در آنجا صورت می‌گیرد! اینها همه بدعت و گمراه کننده است... واعظ باید عالم به کتاب و سنت و درست زبان و خوش بیان باشد، و سخنانش با اشارات و رموز باشد. سالک بن دینار گفته است: «واعظ کسی است که چون به خانه‌اش درآیی، ابزار خانه‌اش ترا پند آسوز گردد.» این اخوه که مردی مستشرق و جانمند است می‌نویسد: باید زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز در مجلس وعظ، که احتمال فساد رود، باز دارند. اما عبور زن از مسجد به حالت استتار رواست.»^۱

در دوران بعد از اسلام، همیشه خطبا، واعظ، و روحانیان جانب حق و عدالت را رعایت نمی‌کردند، بلکه بعضی از آنان برای تأمین زندگی مادی، زبان به مدح ستمگران می‌گشودند، یا با سوء استفاده از قدرت بیان و منطق خود، جنگها و اختلافات مذهبی را دامن می‌زدند؛ «جیدری» را به جان «نعمتی» و نعمتی را به جان حیدری می‌انداختند.

به حکایت «روضه‌الصفاء» در ایام حکومت عبدالله بن طاهر، جمعی مجوس در هرات در نزدیکی مسجد، آتشکده‌ای داشتند و به حکم شرع، جزیه می‌دادند و کسی معترض ایشان نمی‌شد. یکی از واعظان که در قریه بالان سخن می‌گفت، به تحریک مسلمانان پرداخت، و ضمن سخن، گفت: «در این شهر مسلمانی ضعیف است؛ چه، مسجدی و آتشکده‌ای متصل یکدیگر واقع شده. با این بیان، عرق حمیت مسلمانان به جوش آمد و در یک شب، مسجد و آتشکده را در هم ریختند و در آن مکان، مسجدی جدید بنیان نهادند. مجوسان برای دادخواهی، به نیشابور رفتند. عبدالله دستور رسیدگی داد. در مرحله رسیدگی، چهار هزار پیراهرات و دهات اطراف گواهی دادند که در این موضع نه آتشکده‌ای بود نه بنای دیگر، و از این گواهی دروغ، طمع ثواب داشتند.»^۲

تأثیر بیان یک واعظ مغرض

نقل است وقتی که شیخ شبلی، که از فقها بود، در سنبر به ذکر احادیث و موعظت مشغول بود، در آن حالت، آن عارف کاسل (ابوالحسین نوری) به مجلس درآمد و گفت: «خداوند راضی نیست از آن عالمی که علم خود را در مقام عمل نیاورد. اگر عالمی، با عمل به جای خود مشغول باشی، والا از سنبر فرود آی...» پس از چندی، بار دیگر شبی به اصرار مردم به منبر رفت. ابوالحسین نوری را خبر شد که شیخ شبلی به منبر برآمده، پس به مجلس درآمد و گفت: «ای شیخ بزرگوار، هیچ دانی که مردم از چه روی ترا طالب می‌باشند که بر منبر برآمده و ایشان را موعظه گویی؟» شبلی گفت: «ندانم» گفت: «تو چون به میل طبع آنان سخن می‌گویی و پوشیده می‌داری از آنها آنچه را که باید گفت. ترا طالب و راغبند. اگر سخن حق گویی، لحظه‌ای نگذرد

که به‌گرد تو نگرند، و این سخنان که اکنون گویی محض خودنمایی است نه راهنمایی و دلالت به‌حق...»^۱

«باید دانست که صوفیه مطالبی را که در حضور جمع و بر سر کرسی یا منبر بیان می‌کردند، «مجلس»، و این نوع وعظ و تقریر را «مجلس گفتن» می‌نامیدند، نظیر منبر و منبر رفتن. مجلس گفتن در میانه صوفیه از دیرباز معمول بوده، و ابتدا بر سطح زمین، و از روزگار یحیی بن معاذ رازی (متوفی ۲۵۸) بر سر کرسی، مجلس می‌گفته‌اند.»^۲

«امیر ابوالحسن اردشیر بن ابی منصور عبادی از وعاظ معروف قرن پنجم است، و کلام او بسیار مؤثر بود و بدین جهت عامه مردم بدو اقبالی عظیم داشتند، و بسیاری بردست وی توبه کردند و سوی سر ستردند، و چون در سال ۴۸۶ از سفر حج به بغداد آمد، ابوحامد غزالی در مجلس وعظ او حضور یافت، و این مجلس در مدرسه نظامیه منعقد شد و ازدحام به‌حدی رسید که تمام غرفه ها و صحن و بام مدرسه را، انبوه جمعیت فراگرفت، و بر عاشقان مجلس عبادی تنگ آمد. ناچار، به اطراف، مجلس وعظ گسترده، و به گفته ابن الجوزی، مردم دست از کار کشیدند و در مجلس او زاری می‌کردند و از هوش می‌رفتند، و بدو اعتقاد عظیم داشتند. پسرش نیز واعظی نامدار بود.»^۳

استاد فروزانفر، ضمن بیان احوال ابوالقاسم قشیری (متولد ۳۸۶) از علما و متصوفه نامدار خراسان، می‌نویسد که وی علاوه بر علم و دانش در رشته وعظ و خطابه استاد و زبان آور بود. «وعاظ آن عهد (قرن پنجم هجری) علاوه بر اطلاع وسیع از علوم اسلامی، برای جذب مستمعین، می‌باید گفتار خود را به اشعار دل‌انگیز و حکایات مؤثر از انبیاء و رسل و صحابه و زهاد و عباد و مشایخ صوفیه آرایش دهند، تا سخنانشان دلنشین و مؤثر باشد، و با اینهمه از فصاحت و بلاغت مایه‌ای تمام داشته باشند. نیکفامی و زهد و تقوی نیز شرطی لازم شناخته می‌شد، و قشیری به تمام فضایل آراسته و از اسرار شریعت و رسوز طریقت بخوبی آگاه بود و از این رو، مجالس وعظ وی تأثیر عظیم داشت و عامه و خاصه بدان روی می‌آوردند.»^۴

«صدرالدین عمر بن محمد خرم‌آبادی، وقتی بر سر منبر، تذکیر می‌گفت، و سخن گرم شده بود، پیوسته عادت داشت که دستار در میان دوا برو نهادی و در آن غلو کردی. رقعہ نبشتند، بجهت تجلیل،

پاسخ واعظی به معترضین

او را که دستار برترنه، که روزی خدای می‌دهد؛ بدیهتاً این رباعی بگفت:

یک شهر حدیث سن و اشعار سن است در هر کنجی سخن ز گفتار سن است
گر پیش نهیم یا پس، ای سردسره پالان زن تو نیست دستار سن است
عوفی، لب‌الالباب

۱. لغتنامه دهخدا، قسمت اثبات - اختیاری، ماده «احمد بن محمد بن البنوی».

۲. تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، پیشین، ص ۲۱۶.

۳. معارف بهاء‌الدین، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر (حواشی) ص ۲۲-۳۲۱ (بالادک اختصار).

۴. ترجمه (سأله قشیری)، به اهتمام و تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۲۴.

از دیر باز، بعضی از وعاظ و روضه خوانها اصرار داشتند که مردم را با نوحه سرایی خود سخت متأثر و متالم سازند؛ و گاه به این هم قناعت نمی کردند و مردم را وادار می کردند آنقدر به سر و مغز خود بکوبند تا خون جاری شود. ابن جبیر یکی از این مجالس و عظ را با استادی تمام، توصیف می کند و می نویسد: پس از آنکه قاریان با نغمات دلکش شروع به قرائت قرآن کردند، صدرالدین خجندی شروع به سوعظه نمود. به فارسی و عربی مطالبی گفت؛ سرانجام... دلها، از ترس خدا از جا کنده شد و مردم به دست و پهای او افتاده، موها از سر کنده بر پیشانی می زدند و صدرالدین با قطعات عمامه خود، زخمها را می بست و فوراً عمامه دیگری یکی از قراء یا یکی از حاضرین، که قدر و منزلت او را می دانستند، به دستش می دادند... چندین عمامه از سر او برداشته شد و مقدار زیادی گیسوان مردم کنده شد. در پایان مجلس، صدرالدین از مردم درخواست می کند که عمامه ها بردارند و یا گریه و زاری برای او طلب مغفرت کنند. این سوعظه در شب جمعه، هفتم محرم سال ۵۷۹، در مدینه صورت گرفت. ^۱

ارزش و عظ و خطابه - مولوی و دیگر شاعران و سخنسرایان در مدح و ذم و اعظان، سخن بسیار گفته اند، اینک گفتاری چند از مولوی و دیگر شاعران:

بی کشته خوش نمی گرد در روان
این سخن چون نقش و معنی همچو جان
من سخن گویم چو ز جعفری
دست بر لب می زند یعنی که بس
صورتش ضالست و هادی معنوی
هادی بعضی و بعضی را مضل
- مثنوی

واعظ ار مرده بود گوینده شد
صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال
- مثنوی

این زبان پرده است بر درگاه جان
سر سخن خانه شد بر ما پدید
گنج زریا جمله بار و کژدم است
زانکه نبود گنج زر بی پاسبان
- مثنوی

قوت طبع از متکلم مجوی
تا بزند سرد سخنگوی گوی
- سعدی

این سخن شیر است در پستان جان
این سخن چون پوست، معنی مغز آن
گر ز اسرار سخن بسوی بری
و اندرونم صد خموش خوش نفس
پس ز نقش لفظهای مثنوی
در نبی فرمود کاین قرآن زدل

ستمع چون تشنه و جوینده شد
ستمع چون تازه آید بی ملال

آدمی مخفی است در زیر زبان
چون که بادی پرده را درهم کشید
کاندرا آن خانه گهر یا گندم است
یا در آن گنج ست و ساری بر کران

سعدی مانند مولوی معتقد است که:

فهم سخن گر نکند ستمع
فسحت میدان ارادت بیار

عطار در دل و جان، اسرار دارد از نو
 چون مستمع نیابد پس چون کندروایت
 - عطار
 نکته از نااهل اگر پوشی به است
 مستمع چون نیست خاموشی به است
 - مولوی
 گهر بسی خریدار نباید درست
 سخن را نیوشنده باید نخست
 - نظامی

جاسی نیز در شمار شعرا و صاحب نظرانی است که بسختی باروحانیان فاسد و واعظان و خطبای غیر متعظ به مبارزه برخاسته و پرده از روی دسایس و نیرنگهای آنان بر داشته است. به نظر او:

چو هست پایه واعظ، چو همت او پست
 جاسی در جای دیگر، عوام الناس و مردم بیخبر را، که لمعه و آلت دست واعظان
 بیبایه و شیخان و صوفیان داگستر شده اند، به باد انتقاد می گیرد:

واعظ خر است و انجمن و عظم خرگله
 گر خر رود به خرگله، نتوان ز خرگله
 آسودگی سجوی ز واعظ که خلسق را
 جز درد سر نمی دهد از بانگ و مشغله
 روشن نشد ز پرتوگفتار او دلی
 کی کرم شب چراغ کند کار مشغله

آه از این واعظان منبسر کسوب
 شرمشان نیست خود، ز منبر و چوب
 - اوحدی

سعدی فرماید: «ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را»

[در قرآن آمده است: «اتأمرون الناس بالبر و تسون أنفسهم» سوره ۲، آیه ۴۱]

واعظان کین جلوه در محراب و منبری کنند
 چون به خلوت سی روند آن کار دیگری کنند
 - حافظ

پزشکی که باشد به تن دردمند
 ز بیمار چون باز دارد گزند
 - فردوسی

طیبی که خود باشدش زرد روی
 از او داروی سرخ رویی سجوی
 - سعدی

پندم چه دهی، نخست خود را
 محکم کمبری ز پند در بند
 چون خود نکنی چنانکه گویی
 پند تو بود دروغ و ترفند
 - ناصر خسرو

ترك دنیا به مردم آوزند
 خویشان مال و غله اندوزند
 ای که دانش به خلسق آسوزی
 آنچه گویی به خلق خود بنیوش
 باری از عیب دیگران خاموش
 باری از عیب دیگران خاموش
 - سعدی

[ابده بنفسک (از خود آغاز کن) [به نقل از: امثال د حکم د هخدا].

ای به دیدار فتنه چون طاووس
وی به گفتار غره چون گفتار

عالمت غافل است و تو غافل

سرد باید که گیرد اندر گوش
خفته را خفته چون کند بیدار

غلط است اینکه مدعی گوید

ای درونت برهنه از تقوی
وز بسرون جاسه ریا داری

پرده هفت رنگ درمگذار

علم باکار، سودمند بود
علم بی کار پایند بود

عالمی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید نگیرد اندر کس
علم بی عمل، زنبوری عمل است [سعدی]

نه بگوید به خلق و خود نکند
عالم آن کس بود، که بد نکند

پند و وعظ از کسی درست آید
که به کردار، خوب و چست آید

واعظی، خود کن آنچه می گوئی

چون خواهی همه نخوت و پندار نیم
نه واعظ خیر، نه مفتی نادانم

حکیم رکن

زهد صلحا که زرق و شید است همه
اسباب فریب عمر و زید است همه

از بهر گرفتاری صید است همه

بیداری زاهدان، چو خواب صیاد
بعد از حمله مغول، روحانیان و واعظ، مقام و موقعیت اجتماعی خود را از کف دادند.

مغولان، ایلخانان، و تیموریان تعصب مذهبی نداشتند و نسبت به تمام مذاهب و ادیان به
یک چشم می نگریستند. به علت آشفتگی اوضاع اجتماعی و بیتوجهی زماسداران، عده ای شیاد

و بی ایمان با استفاده از دستار و عبا و ردا دعوی روحانیت کردند، و به اعمال ناروایی دست
زدند که شمه ای از آنها را ضمن تاریخ سیاسی آن ایام ذکر کردیم.

این بطوطه مغربی در نیمه اول قرن هشتم می نویسد: «زنان شیرازی
مجالس وعظ در شیراز در روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر، برای
استماع بیانات واعظ، گرد می آیند و گاهی عده حاضرین این مجالس، به هزار یا دو هزار تن

می‌رسد، و از شدت گرما هر کدام بادبزی در دست دارند... و سن در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد...»^۱

در بین شعرا و گویندگان، حافظ شیرازی بیش از همه پرده از روی فساد و دورویی روحانیان و واعظان و زاهدان قشری و مغرض عهد خود برداشته و ماهیت آنان را آشکار کرده است. حافظ ماسی خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تنزویر منکن چون دگران قرآن را

باده لوشی که در آن روی و ربائی نبود بهتر از زهد فروشی که در آن روی و ریاست

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری

دالی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

روز مستی و رندی زمن بشنونه از واعظ که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

ترسم که روز حشر عنان با عنان رود در حضورش نیز سی گویم نه غیبت می‌کنم

عنان به میکده خواهیم کشید از مسجد که وعظ ببعملان واجبست نشنیدن

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده بگیر مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

برو به کار خود ای واعظ، این چه فریاد است سرافتاده دل از کف ترا چه اقتصاد است

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کبرد

واعظ، مکن نصیحت شوریدگان که ما با خالک کوی دوست به فردوس ننگریم

بروای زاهد خودبین که چشم چوتویی
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

یارب آن زاهد خودبین که بجزعیب ندید
دود آهیش در آینه ادراک انسداد

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزمشرت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من که امروز، بهشت نقدحاصل می شود
وعده فردای زاهد را چرا بساورکنم

میوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن^۱
سرجان ملکم می نویسد:

در ایران از مذهب صحبت داشتن، علی الخصوص وقتی که خارج از مذهبی در مجلس باشد، شیوعی دارد. روزی در مجلسی، یکی از ملاها در باب حقوق و لزوم احترام سادات گفتگویی کرد. یکی از اسرا گفت: اینها که تومی گویی، همه از برای مردم احمق خوب است که غیر از این حرفها نشنیده و چیز دیگر ندیده اند. من سفرها کرده ام و کتب بسیاری دیده ام، و سکرشده است که سیدی دیده ام مثل سگ و یهودی مثل فرشته. در یکی از کتب، که نزد محرراوراق است، حکایتی از کفر مضحک و آشکار یکی از اسرای معتبر، که حال در خراسان است، نقل می کند؛ گویا وقتی حکایت نکیر و منکر را شنیده بود و خواسته بود که به قاعده طبیعی خود، حقیقت حال را دریافت کند. اتفاق افتاد که در مسجدی یکی از ملاها، همین ذکر را می کرد و او حضور داشت. چون این مطلب را شنید، روی به مردم کرده گفت: هرچه این ملا می گوید دروغ است. یکی از نوکرهای من مرد، و من برای کشف حقیقت ذهنش را پر از گندم کردم، و بعد از آن سکر بر سر قبر او رفته شکافتم، دیدم همانطور ذهنش پراست، و محال است که بادهن پر بتواند با فرشته سخن بگوید.^۲

«در دوره قاجاریه، مخصوصاً پس از آنکه زمره مشروطه طلبی بر سر زبانها افتاد، جناحهای مختلف اجتماعی به تکاپو و تلاش افتادند. روحانیان ملی و آنان که در فکر سعادت مردم بودند، به جبهه آزادیخواهان پیوستند و زبان و بیان و قلم خود را در راه آزادی افکار و بیداری مردم به کار بردند. و جماعتی که در فکر تأمین آسایش شخصی بودند، به صف سرتجعین و ستمگران ملحق شدند. متأسفانه، از نطقها و خطابه های وعظ و گویندگان ایران، اطلاعی کافی در دست نیست. مأسورین شهربانی عهد مظفرالدین شاه، با رعایت اختصار، شمه ای از بیانات و وعظ آن دوره را به اداره نظمی آن دوره گزارش داده اند و سا قسمتهایی از سخنان پرشور و صمیمانه آقای سیدجمال الدین، و اعظ نامدار آن دوران را از روی گزارش مأسورین دولتی و قسمتی از نطق

۱. ناک: علیقلی محمودی بختیاری، (اهی به مکتب حافظ، ص ۱۲۲، به بند).

۲. تادیک ایران ملکم، ۲۳، ص ۲۲۶.

تاریخی آقا سید عبدالله طباطبایی، حاسی بزرگ استقرار آزادی و مشروطیت را، ذیلاً نقل می‌کنیم: از گزارش سورخه رمضان ۱۳۲۴، چنین برسی آید که جمال واعظ در مسجد میرزا موسی، پس از تعریف و تمجید از شاه، اسماً و رسماً به شاهزاده عین الدوله و به میرزا علی اصغر خان، بد گویی کرد که «باعث خرابی مملکت ایران شدند، تمام جواهرات و وجوهات خزانه را به اسم دیگران و برای مخارج بردند و خوردند و آتش زدند، همی خرج تراشیدند. سلطان بیچاره قرض کرد و داد، باز کفایت نکرد. آنچه را که توانستند، سلطان اسلام را دوشیدند و به خاک سیاه نشاندند.» و سپس از اینکه اداره امور مملکت از طرف اعلیحضرت به عموم ملت و مجلس تفویض شده، سیاست‌گذاری کرد و گفت: «این سلطان ما یک نفر است، چه بکنند یا اینهمه گرگهایی که دورش را گرفته‌اند. پس بیاید شما مردم، از زن و مرد، همراهی به این شاه رثوف سهربان بکنید و راضی نشوید که ناموس شما یک شست مسلمان دست، کفار بیفتند.» بعد زنی بلند شد و به زبان فصیح حرف زد و در پایان گفت که من یک زن هستم، هزار تومان می‌دهم، و هزار زن دیگر در اطاعت من هستند. ایشان هم به من گفتند که به شما عرض کنم که آنها هم یکی صد تومان الی هزار تومان می‌دهند. در این مقام، خیلی مردم گریه کردند، معدودی هم غش کردند...

در همین روز، بار دیگر سید جمال، در مسجد شیخ عبدالحسین زبان به انتقاد از اوضاع عمومی مملکت می‌گشاید و به اطرافیان شاه‌حمله می‌کند و ضمناً می‌گوید: «یک ساه است که من می‌خواهم از نان صحبت کنم؛ هر شب پیغامی برای من می‌نویسند که فردا هم صبر بکنید. آخر الامر کاری نکردند و تمام را خانه و بارگاه و زینت و درشکه و کالسکه ترتیب دادند، و کسی به درد شما نمی‌رسد. ای فقرا، پس بیایید و شما خودتان در فکر خودتان باشید و کاری بکنید.» سید جمال در روز چهارشنبه ذی‌حجه ۱۳۲۴، در سحله سنگلیج، بار دیگر بالحنی شدید انتقادی به مردم می‌گوید: «ظلم و استبداد موجب فقر و فاقه و بیناسوسی و بیشرقی است. ظلم و استبداد نگذاشت قانون اسلام مجری شود. پادشاهان ظالم، حکام مستبد، و علمای بیدین مانع گشتند از اظهار قانون محمدی؛ مثلاً عالم رساله خواست بنویسد، از چهار تا سئال نماز و روزه و حیض و نفاس و طهارت و نجاست می‌نوشتند، از سایر احکام الهی ابداً ذکر نمی‌کردند، در صورتی که حکم عدل و مساوات و مساوات و حریت و برابری و برادری و اتفاق و اتحاد، تمام، در قانون پیغمبر ما و قرآن ما نوشته شده است. مثلاً واعظ می‌گوید شراب نخورید، باید بگوید حدش ۸ تازیانه است. یا سرد زن دار زنا بکند، حدش سنگسار کردن است... این احکام در حق پادشاه و رعیت یکسان است. مثلاً عالم و مجلس شورای ملی، باید چنان قدرت داشته باشد که پسر پادشاه، اگر زنا کرد، حد الهی جاری شود؛ همچنین پسر رعیت، بدون تفاوت. ای بیچاره مردم... اتفاق کنید، مجلس را محترم بدانید، اگر مجلس امر کرد فلان وزیر را بیاورید؛ البته بیاورید؟ اگر حکم مجلس را نخواند کافر است، بکشید، باک نداشته باشید. بدون حکم مجلس، سالیات ندهید. احدی حق ندارد نیم شاهی بدون حکم مجلس از شما بگیرد. اجرای احکام با پادشاه است، ولی حکم با مجلس است. حاکمی از حکام که حکم مجلس را اطاعت ننمود، اتفاق کنید و او را بکشید. تفنگ و رولور برای چیست؛ غیرت داشته باشید. تو سگو به من چه، او نگوید به من چه. همین «به من چه» «به تو چه» کارها

را خراب کرد. قربان اهل تبریز... مردم، اگر کاری بکنید که قانون سگری شود، مجال ظلم برای احدی باقی نخواهد ماند؛ تمام در رفاهیت و آسایش خواهید بود... گمان نکنید که در مجلس چند نفر تاجر و بقال و اهل صنعت جمع شده‌اند، هیأت مجلس محترم است، معاند مجلس دشمن خدا و رسول است...»^۱

«بنا به گزارش کلانتر، مورخه یکشنبه ۱۴ ربیع الاول ۱۳۲۵، آقا سید جمال واعظ، ضمن سخنرانی، پس از تقدسه‌ای می‌گوید: «دیواری بین اغنیا و فقرا کشیده‌اند؛ آن دیوار ظلم است. اغنیا باید به لهو و لعب و خوردن پلو و گوشت بره و شراب و کنیاک مشغول باشند و فقرا به نماز خواندن و نان جو و سبوس خوردن، از زیادی غصه تا صبح خواب نکردن و صبح نماز خواندن.»

ولیکن مردی که شب تا ساعت ۸ مشغول شراب و قمار است، کجا نمازی خواند. تا نزدیک ظهر خوابیده آقا و خانم، هر کس می‌آید، کار دارد، می‌گویند آقا خوابیده، گه خورده است خوابیده است. پارکهای بسیار، گل‌های رنگارنگ، آب‌های جاری، حمام‌های صحیح سال اغنیاست؛ آب‌های ما فقرا را می‌بینید، اگر تجزیه کنند نصف آن کثافت است. حمام‌های ما را هم می‌بینید، یک نفر نیست به این حماسی بگوید که اقلاً دو ماه یکمرتبه آب خزانه را عوض کن. این مطلب را باید مجلس شورای ملی بگوید، این کار حاکم است... خداوند وجود مقدس این سه پیر (مقصود سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبایی، و خودش: سید جمال‌الدین واعظ است) را از ما نگیرد. آقا سید عبدالله اشب از غصه بینانی مردم و الله‌گریه می‌کرد... چهار سال یک نفر سید، که خودم باشم (حالا بابی خطابم کنند، دیوانه‌ام گویند) در بالای منبر، فریاد زدم تا مردم بیدار شوند... این دو نفر سید هم علمدار شدند، جان خود را به کف دست گرفتند، پای جان دادن ایستادند؛ الحمدلله پیش بردند.

مردم، سلطنت ایران مشروطه است... یعنی پادشاه، صدر اعظم، حاکم، وزیر با رعیت در قانون یکسان هستند... یک نفر بیچاره اگر شراب بخورد او را به افتضاح می‌برند حد می‌زنند، خیلی خوب است، اما این حد را خداوند در باره شاه و گدا بالمواصاة فرسوده است.»^۲

«سید جمال روز پنجشنبه، ۲۰ رمضان ۱۳۲۴، تلویحاً به شیخ فضل‌الله حمله می‌کند و می‌گوید: ای مردم، شما می‌روید دست این آقایان را می‌بوسید؛ مگر اینها، نعوذ بالله، اسام یا اسازاده هستند... دست اینها را باید برید... در همین روز، شخصی به آدم شیخ فضل‌الله می‌گوید: امروز دیدم از جهت آقا، کالسکه بسته بودند... آدم آقاگفت، رفتند مجلس از جهت ارزان کردن نان و گوشت. آن شخص گفت، اگر چنانچه آقایان راست می‌گویند سال مردم را نخورند و زیرجاسه فتری از جهت زندهایشان نگیرند؛ نان و گوشت خودش ارزان می‌شود...»^۳

- چاکر: اسماعیل

۱. مجله یغما، اردیبهشت ۳۹، ص ۹۵-۹۳.

۲. مجله یغما، خرداد ۳۹، ص ۱۵۷ به بعد.

۳. مجله یغما، تیرماه ۳۹، ص ۲۱۴ به بعد.

موعظه تاریخی
آقای طباطبائی در ۱۴
جمادی الاولی ۱۳۲۴

این نطق که در جریان نهضت مشروطیت ایراد شد، از طرف آقای لواء الدوله، عضو انجمن سفی، یادداشت گردیده و پس از ملاحظه آقای طباطبائی، در تاریخ بیداری ایرانیان درج شده است. اینک جمله ای چند از این نطق پرسغز را نقل می کنیم: واعظ پس از حمد خدا و ثنای پیغمبر (ص) گفت: «یا داود، انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی... یعنی ای داود ما تو را جانشین در روی زمین قرار دادیم و اسور مردم را در کف تو نهادیم، بین مردم به درستی حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن... امروز کفار و ملل اجانب طریق عدل را مسدود داشته اند، ما مسلمانان از طریق عدل منحرف شده ایم؛ یا ظالم و ستمکاریم و یا معاون ظلمه می باشیم. هشت ساه است بلکه زیادتر که بجز این یک کلمه «عدل» دیگر چیزی نگفته ایم. در خلوت و جلوت، در بالای منبر، در مسجد و خانه،... جز عدل چیزی نخواستیم. حالا بعضی می گویند، ما مشروطه طلب و یا جمهوری طلب می باشیم... غرض این بود مجلسی تشکیل شود که در آن به داد مردم برسند، بدانند این رعیت بیچاره چه قدر از دست ظلم حکام، ستم می کشند... ما نگفتیم پادشاه نمی خواهیم... ولی آنچه داد کردیم و آنچه نوشتیم، تمام را بعکس حالیش کردند، و گفتند مردم تو را نمی خواهند، و غرضشان عزل شاه می باشد؛ و حال آنکه به تمام انبیاء و اولیاء قسم است که ما بجز مجلسی که جمعی در آن باشند که به درد مردم و رعیت برسند، کار دیگری و غرضی نداریم. قدری که سخت می گیریم، می گویند مشروطه و جمهوری را می خواهند، زمانی که سکوت می کنیم، می گویند آقایان زیر زانویی گرفته اند که دیگر صدایشان بریده شده است. یک دفعه می گویند بیست هزار تومان گرفته اند، یک دفعه می گویند مقصودشان مدرسه خان سروی است. آخر ای مردم، فکر کنید، مدرسه خان سروی، بر فرض که به ستولی شرعی برگردد، چه به درد ما می خورد؟ (تولیت این مدرسه با شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی بود. بعد از واقعه مسجد شاه، عین الدوله مدرسه را به میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران واگذار کرد.)

اگر زیر زانویی می خواستیم تا به حال، صد سرتبه کار گذشته بود... قصد ما عدل، و رفع ظلم است که رعیت از دست نرود، مردم به خارج پناه نبرند، مملکت خراب نشود. از پس که حکام ظلم و ستم به مردم می کنند می ترسم رفته رفته رعیتی باقی نماند.

یک سال است اهل فارس منتظلمند... شعاع السلطنه هر ملک خوبی را در فارس تصرف کرده است. صاحب ملک عارض شده که این ملک است نه خالصه، مطالبه سند کرده اند از مقصر، اگر صاحب ملک قباله نداشته است که ملک او را به پنهان خالصه تصرف کرده اند؛ و اگر اظهار قباله و حکم شرعی کرده است، اسناد او را گرفته و پاره کرده اند. هر کسی هم از طرف دولت برود به فارس، ملاحظه پسر شاه را می کند.

اهالی فارس که دیدند، اینگونه جواب آنها را می دهند، به تونس و لخانه انگلیس پناهنده شدند... شماها نمی دانید که در ولایتها این حکام چه ظلمها می کنند. رعیت بیچاره ایرانی خودش و اهل و عیالش باید نان ذرت و جو بخورند که سالیات دیوان را بپردازند... پادشاه بواسطه خزانه، پادشاه خواهد بود؛ خزانه معمور نمی شود مگر بواسطه آبادی مملکت، و مملکت

آباد نمی‌شود مگر با عدل.

حکایت قوچان را مگر نشنیده‌اید که پارسال زراعت به عمل نیامد، و سی‌بایست هر یک نفر مسلمان قوچانی سه ری‌گندم مالیات بدهد. چون نداشتند و کسی به داد آنها نرسید، حاکم آنجا سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم، مالیات گرفته و هر دختری را به ازاء ۱۲ من گندم محسوب و به ترکمان فروخت. گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهایشان جدا می‌کردند؛ زیرا که بیچاره‌ها راضی به تفرقه نبودند.

حالا انصاف دهید، ظلم از این بیشتر تصور می‌شود؟ همه جا خراب است. از تهران بگذرید، هر چه باشد پایتخت است. به ملاحظه ما هم باشد، چندان متعرض نمی‌شوند. در سایر ولایات، نه زراعتی مانده و نه مالی مانده... اگر مجلسی باشد هم به جهت دولت خوب است و هم برای ملت و رعیت... ای مردم، بدانید و بفهمید که همه شماها سکلید بدرفع ظلم، در زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع)، اهل مصر خدمت حضرت امیر شکایت از اعمال عثمان کردند، حضرت فرمود عده مظلومین زیادتر است یا عده ظالمین؟ عرض کردند، عده مظلومین زیادتر است، فرمودند پس سبب ظلم خودتان می‌باشید. عارضین مقصود را درک کرده جمع شدند و عثمان را از بین برداشته، عمال عثمان را از کار انداختند و ریشه ظلم را کردند.

اینک به شما اعلام می‌دهم، امروز هم باعث ظلم یک نفر شده است که اتابک باشد. او را علاج کنید. شاه رئوف و بهربان و مریض است، راضی به ظلم و تعدی نیست، خبر از مملکت ندارد. آه چه کنم که مقصود و حرفهای مرا نمی‌فهمید و عمل نمی‌کنید... نه غیرت در شما مانده نه تعصب. همین ظلمهاست که روز بروز زیادتر می‌شود.

حاکم وقتی که دید مردم کنیز و غلام اویند، معلوم است آن وقت هر جا زن خوشگل ببیند می‌برد، و هر جا مال و سلک خوبی دید تصرف می‌کند. من چیزی ندارم که به جهت خودم دفع ظلم را طالب باشم، و اگر هم داشته باشم می‌توانم مال خودم را حفظ کنم. تمام این داد و فریادها بجهت شماست، شما نمی‌دانید معنی سلطنت چیست؟ شما نمی‌دانید معنی عدل چیست؟ از تاریخ ربطی ندارید، از علوم جدید اطلاعی ندارید.

شما اگر از علوم جدیده ربطی داشتید، اگر از تاریخ و علم حقوق اطلاعی داشتید، اگر عالم بودید، آنوقت معنی سلطنت را می‌دانستید... یک نفر نمی‌تواند همه اسباب و ادوات زندگی را مهیا نماید؛ پس باید اجتماعی زندگی کرد... در این اجتماع، عقلا و دانشمندان یک نفر را مشخص و معین و انتخاب نمودند برای حفظ نوع خود، گفتند ما مال و جان می‌دهیم که تو ما را حفظ کنی... مال یعنی مالیات و جان یعنی سرباز می‌دهیم و تو به قوه مال و جان ما، حافظ و نگهبان ما باش. این شخص را پادشاه گویند. پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود و مالیات و سرباز بگیرد. برای حفظ رعیت از ظلم کردن به یکدیگر، این پادشاه مدام که حافظ رعیت باشد و ناظر به حال رعیت باشد رعیت باید مال و جان بدهد؛ اما اگر پادشاه بی‌حال و شهوت پرست و خود مغرض باشد، رعیت باید مال و جان را به کسی بدهد که حافظ رعیت باشد... پس سلطان یعنی کسی که داد مظلوم را از ظالم بگیرد، نه اینکه هر کار دلش یخواهد بکند و مردم را عبید خود بداند. پس علوم جدیده لازم است که همه کس آن را تحصیل کند تا معنی

سلطنت را بداند.

باباجان، پادشاه هم مثل ما یک نفر است، نه اینکه بدقول بعضی، مالک الرقاب باشد و آنچه بخواهد بکند. مگر در اروپا پادشاه نیست؟ کی این کارها آنجا اتفاق می افتد. روز بروز کارشان بهتر و مملکتشان آبادتر می شود، هر چه خرابی و ظلم است... برای این است که نمی دانیم معنی سلطنت چیست. تمام انبیاء برای عدل و داد آمدند، اینهمه شورش در خارجه برای عدل است... آخر، اگر این رعیت نباشد تو هیچ نداری... با اینهمه قرض، باز هم سعی در قرض می کنند، طولی نمی کشد که این کارها، رعیت و مملکت را به خارجه خواهد داد، یعنی داده و می دهد.

مطالب و مقاصد ماها این است، والا به من تنها چه می شود؟ چه کارم خواهند کرد؟ بفرض، گفتند از اینجا بروید؛ یا اینکه آمدند سراگشتند، باز اولادها می مانند و این حرفها را خواهند گفت... سایرین راگشتند اولادها ایشان باقی خواهند ماند. آنها مقاصد ما را اجرا خواهند کرد. به اجدادم قسم، تا زنده ام دست بردار نیستم... من هم که کشته شوم، اسمم تا دامن قیامت باقی خواهد ماند. خون من عدالت را استوار خواهد نمود... ای مردم، بیدار شوید، درد خود را بدانید، دواي درد را پیدا کنید... ما در سر مقصود باقی هستیم؛ اگر چه یک سال یا ده سال طول بکشد، ما عدل و عدالتخانه می خواهیم... ما مجلسی می خواهیم که در آن، شاه و گدا در حدود قانون مساوی باشند.»^۱



۷. بردگی بعد از اسلام